



○ فیلم و فلسفه - مجموعه‌ی مقالات

○ گردآوری و ویراست: سیتتیا فریلند، تامس

وارتن برگ

مقدمه:

برخلاف تصور رایج، پیوند فیلم و فلسفه در پیام فلسفی فیلم خلاصه نمی‌شود. هدف پژوهشگران این حیطه‌ی میان رشته‌ای، جستجوی دیدگاه‌های فلسفی در بافت زیبایی‌شناختی فیلم از یک سو، و کاربست تجربه‌ها و گفت‌وگوهای فلسفی در نقد فیلم از سوی دیگر است. در فاصله‌ی این دو قطب بینشی (یا تبیینی)، ملاحظه‌ی نگرش‌های فیلمی به عنوان مدل‌های شناختی در مباحث فلسفی قرار دارد که اساساً رویکردی تماماً نو، و چشم‌اندازی هنوز ناشناخته است؛ رویکردی که احتمالاً ابروان فلاسفه را به طاق پیشانی‌شان می‌کشاند!

به طور کلی، مطالعات فلسفی فیلم از دانش شناخت‌گرایی (یا شناخت‌شناسی) بهره گرفته است. دانش شناخت‌نگر، خود در اندیشه‌ی دگرگونی بنیادی نظریه‌ی زیبایی‌شناختی است. دانش شناخت‌نگر نیز همچون زیبایی‌شناسی تا حدود قابل توجهی «میان رشته‌ای» است. مسأله بنیادی در این جا، شیوه‌های خاص مطالعه تجربی ذهن و تأکیدات کلی آن است. این رویکرد می‌تواند با فهمی که گذشتگان از جایگاه ذهن در زیبایی‌شناسی سنتی داشتند در تضاد باشد. در واقع، شناخت‌گرایی اساساً دلالت‌ها و کاربردهای بسیار غنی برای فلسفه‌ی هنر دارد و همین حقیقت، اندیشمندان شناخت‌گرا را که اشتیاق بیشتری به فراگیری تازه‌های مقوله‌ی ذهن دارند، بر آن می‌دارد که به نوبه‌ی خود حیطه‌ی زیبایی‌شناسی را نیز جدی‌تر بگیرند.

این وضع با دو قطب بینشی (یا تبیینی) که به آن‌ها اشاره کردم، منطبق است و انگیزه نهایی مطالعه در تعامل فیلم و فلسفه را روشن می‌کند. شناخت‌گرایی اکنون در حیطه‌ی نظریه‌ی فیلم جای خود را بیش از پیش باز کرده است.

کمی برای اندازه‌گیری میزان درک، تفهیم و لذت بردن از اثر هنری است.

موضوع نگرش فلسفی به فیلم به عنوان نوعی «ماشین عاطفی» که محصول آن واکنش و پاسخ تماشاگر است چیست؟ در این مورد تکلیف زیبایی‌شناسی یا تعبیر خلاقه‌ای که فیلم را با مسایل اجتماعی و فرهنگی مرتبط می‌کند، چه خواهد بود؟

در پیوند با این پرسش، تان عواطف فیلم را از آن چه که خود عواطف «مصنوع هنری» می‌خواند، جدا می‌کند. واقع‌نمایی دایناسورهای پارک ژوراسیک شگفتی ما را برمی‌انگیزد ولی این شگفتی حاصل دیدگاهی مکانیک - محور است. فیلمسازان از آگاهی و بیداری ما به آن گونه عواطف «مصنوع هنری» بهره‌برداری کرده، و در نتیجه، آنان حتی از آگاهی ما از فیلم به عنوان رسانه استفاده می‌کنند. اگر فیلم نوعی ماشین عاطفی باشد پس تعاملات ما با آن بسیار کنترل شده است. این نتیجه‌گیری برای ما که به مباحث زیبایی‌شناسی سینما علاقمندیم، دلتنگ‌کننده به نظر می‌رسد.

اگر مسأله اصلی در رویکرد فلسفی به فیلم، توهم‌گرایی در مقابل واقع‌گرایی باشد، آنگاه نگرش فلسفی به فیلم بسیار محدود خواهد بود زیرا که این تنها یکی از مباحث یا گفت‌وگوهای فلسفی است و اتفاقاً شناخت‌گرایی می‌تواند به خوبی از عهده‌اش برآید. اما قطعاً این مسأله اصلی نیست و شیوه‌های برخورد فلسفه با فیلم و فلسفه، محدود به حوزه‌های شناخت‌گرایی - هر چند که در تبیین تجربه‌ی فیلم بسیار مؤثر می‌افتد - نمی‌شود. زمینه‌ی مباحث «فلسفه‌ی فیلم» و «فیلم و فلسفه» زمینه‌ای کاملاً نو، نوتر از جامعه‌شناسی فیلم یا روان‌شناسی آن است، شاید به این خاطر که زمینه‌ی مذکور در پیوند با دو رشته‌ی مطالعاتی است که یکی بسیار کهن و دیگری بسیار جوان است و اگر از احاطه بر هر دو فعلاً سخی نگوییم، ورود به این حیطه‌ها را تنها از اندیشمندان جدی هر کدام از این رشته‌ها می‌توان انتظار داشت.

شناخت‌گرایان امروز، دیدگاه‌های غالب در مطالعات سینمایی، از قبیل دیدگاه زبان‌شناسان مکتب سوسور، نشانه‌شناسان مکتب مژ، و برداشت‌های روانکاوانه از واکنش‌های عصبی مخاطب به تهاجمات اپیدئولوژیکی فیلم را رد می‌کنند.

گرگوری کوری که خود در کنار سیتتیا فریلند در زمره‌ی مدافعان شناخت‌گرایی، به مثابه روش تجربی رویکرد فلسفی به فیلم است، عملاً اعلام می‌کند که استفاده از روانکاوی در مطالعات سینمایی کاری نادرست است. اگر قرار باشد روان‌شناسی در مطالعه فیلم به کار گرفته شود، باید شناخت‌گرایی در کاربرد روان‌شناسی مد نظر قرار گیرد. در مقابل استفاده از روانکاوی در مطالعات سینمایی - که مژ توجه بسیار به آن داشت - شناخت‌گرایان به آن دسته از ساختارهای روان‌شناختی که بالنسبه جامعیت داشته و با مخاطب و تماشاگر پیوند دارد، روی آورده و به تجربیات اخیر به منظور توصیف ساختارهای روان‌شناختی مربوط متکی هستند. تجربیات مورد بحث آن‌ها قلمروهایی همانند چگونگی پردازش اطلاعات تصویری و واکنش‌های عاطفی تماشاگر را دربر می‌گیرد.

بنابراین، پرسشهایی مانند: «آیا سینما توهم است؟» یا «آیا سینما زبان است؟»، و این که «تعبیر» در پیوند با پاسخ کدام پرسش، مفهوم جامع‌تری اتخاذ کرده است، در زمره‌ی این تجربیات شناختی قرار می‌گیرند و بدون این تجربیات شناختی نمی‌توان ره به فلسفه برد.

با این قیاس، گفت‌وگو بین رشته‌ها یا نظام‌های مطالعاتی همچون روان‌شناسی و فلسفه همچنان لازم است و هدف نهایی تجربیات شناختی و گفت‌وگو بین رشته‌های مطالعاتی، پیدا کردن معیار